

# مزاروش و نقد نظام سرمایه

جان بلامی فاستر

ترجمه نوید قیداری

**ایستوان مزاروش** یکی از مهم‌ترین فیلسوفانی است که سنت ماتریالیسم تاریخی تاکنون به بار آورده است. کار او به لحاظ ژرفای تحلیل‌اش از نظریه‌ی بیگانگی **مارکس**، بحران ساختاری سرمایه، مرگ جوامع پساانقلابی هم‌سنخ **شوروی** و شرایط ضروری برای گذار به سوسیالیسم عملاً یکه است. پژوهش دیالکتیکی او درباره‌ی ساختار اجتماعی و فرم‌های آگاهی - نقد نظام‌مند فرم‌های غالب تفکر - در زمانه‌ی ما همتایی ندارد. «راه‌یاب» سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم، عنوانی است که **هوگو چاوز**، یکی از مهم‌ترین چهره‌های تاریخی، به او نسبت داد. [۱]

این کتاب برآمده از گفتگوی من و مزاروش در ژوئیه‌ی ۲۰۱۲ در لندن است که طی آن، نیاز به اثری سهل‌الوصول را بیان کردم که برای تازه‌کاران راهی به سوی تفکراتش بگشاید. او این چالش را با جدیت پذیرفت و در «ضرورت کنترل اجتماعی» به نتیجه رساند. در پیش‌گفتار حاضر می‌کوشم نظام فکری **مزاروش** را به طور کلی و این کتاب را به طور خاص در زمینه‌ی تاریخی‌شان بگنجانم و بعضی از مفاهیم ممتاز حاکم بر تحلیل‌هایش را روشن سازم.

## مارکس، لوکاچ و مزاروش

بی هیچ چون‌وچرایی، «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴» **مارکس** - که در دهه‌ی ۱۹۲۰ کشف، اما چند دهه بعد به طور گسترده شناخته شد - بحث‌انگیزترین و تأثیرگذارترین اثر فلسفی‌یی بود که در قرن بیستم رخ نمود. نخستین بار بود که ریشه‌های فلسفی نظام مارکس آشکار می‌شد؛ آن هم به گونه‌ای که کل تاریخ فلسفه‌ی تا آن زمان، و ریشه‌های نظم اجتماعی غالب را به مبارزه می‌طلبید. [۲] در همان زمان با کشف نخستین نوشته‌های **مارکس**، چالش‌های فکری سراسر تازه‌ای در نظریه‌ی اجتماعی سربرآورد. فراگیرنده‌ترین چالش، نسبت عمیق سنت‌های فلسفی هگلی و مارکسی بود که به مدد این آثار آشکار شد.

**گئورگ لوکاچ** به رادیکال‌ترین صورت به این چالش پاسخ گفت. او در کتاب ماندگارش، «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (۱۹۲۳) شرحی تأثیرگذار درباره‌ی نسبت دیالکتیکی نظام‌های هگلی و مارکسی به دست داده بود، اما در مواجهات بعدی با دست‌نوشته‌های متقدم **مارکس**، طرح کلی نظریه‌اش دستخوش دگرگونی شد. **لوکاچ** فلسفه‌ی **هگل** را که نظریه‌ی بیگانگی **مارکس** از آن سربرآورده بود، با دقت تمام زیرورو کرد. نتیجه‌ی آن، کتاب «هگل جوان: پژوهشی در رابطه‌ی دیالکتیک و اقتصاد» (۱۹۶۶) بود. [۳] کانون توجهات **لوکاچ** این بود که چه‌گونه تحلیل انتقادی مقولات منطقی اقتصاد سیاسی کلاسیک، منجر به پیدایش نظام **هگل** شد و او را از پیشینیانی همچون **کانت**، **فیخته** و **شلینگ** جدا کرد. **هگل** از همان آغاز مفاهیم فلسفی مسلط **روشن‌گری** را عمدتاً {به منزله‌ی} بیانی **شیء‌واره‌شده** (یعنی منتزعه‌شده از بنیان مادی و دارای حیاتی ایده‌آل و ساختگی از آن خود) از مناسبات اساسی تولید و توزیع جامعه‌ی بورژوازی بازشناخت. دلیل این که **هگل** در فلسفه‌اش اهمیت فوق‌العاده‌ای به مفهوم بیگانگی می‌داد، همین بازشناسی بود. [۴]

به این ترتیب فلسفه‌ی ایده‌آلیستی **هگل** نسبت به پیشینیان ایده‌آلیسم آلمانی، شکلی بسیار جامع‌تر به خود گرفت. آنچه را که **کانت** پیش‌تر به عنوان تناقضات برطرف‌ناشدنی تشخیص داده بود در فلسفه‌ی **هگل** به عنوان تجلیاتی از یک فرایند تاریخی متعارض مطرح شد. فرایندی که طی آن میانجی‌های گوناگونی میان امر مادی و امر ایده‌آل، امر سوژکتیو و امر ایزکتیو، امر خاص و امر عام به ظهور می‌رسند و جایگزین می‌شوند؛ البته فقط در سطح اندیشه. بدین ترتیب حقایق پابرجای (unalienable) فلسفه‌ی **روشن‌گری**، به عنوان آشکارشدگی خرد (روح مطلق) در تاریخ، نهایتاً موجه شمرده شدند.

نظریه‌ی بیگانگی **مارکس**، طغیان او را علیه نظام هگلی نمایان کرد. [۵] در دیالکتیک ماتریالیستی **مارکس**، کنش مادی که به لحاظ تئوریک وساطت‌دار شده است (پراکسیس) هم‌بسته با صورت‌بندی اجتماعی یا شیوه‌ی تولید معلوم، ریشه‌ی تغییرات اجتماعی شمرده می‌شود. بدین ترتیب او بیگانگی تصاعدی کار و تولید را تحت ضوابط ماتریالیستی واکاوید و آن را به منزله‌ی بنیان منطق سرمایه، ناشی از سلب مالکیت وسایل/شرایط تولید توسط سرمایه، دریافت. **مارکس** نیز همچون **هگل**، مقولات فلسفی مدرن را بیان شیء‌واره‌شده‌ی مناسبات اقتصادی بیگانه‌شده‌ی جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری می‌دانست. [۶] اما بر خلاف **هگل**، در پی آشتی ایده‌آلیستی سوژه/ابژه در قلمرو اندیشه نبود، بلکه می‌خواست از طریق پراکسیس انقلابی از این جهان بیگانه فراروی کند.

**مزاروش** به عنوان دستیار و همکار جوان **لوکاچ** (تا پیش از آن که به دنبال تجاوز ۱۹۵۶ **شوروی** به **مجارستان** به **غرب** برود) تا مدّت‌ها تحقیقاتش را درباره‌ی آنچه که **لوکاچ** «رابطه‌ی دیالکتیک و اقتصاد» در **هگل** و **مارکس** می‌نامید، ادامه داد. این امر به بارزترین شکل در «نظریه‌ی بیگانگی مارکس» (۱۹۷۰) مشهود است؛ اثری که در این مبحث هم‌تا ندارد و **جایزه‌ی یادمان ایزاک دوپچر** را نصیب **مزاروش** کرد. **مزاروش** در این کتاب، حین فرایند ایضاح کل نظام فلسفی **مارکس**، برای نخستین بار رژیم سرمایه را به مثابه آن چیزی به تصویر کشید که بعدها «نظام سوخت‌وساز اجتماعی» نام گرفت. این نام از پیش به تصور درآمده بود؛ طرز تلقی تاکنون نادیده‌گرفته‌شده‌ی **مارکس**، سرمایه را به عنوان شکل بیگانه‌شده‌ی فرایند کار {در نظر می‌گرفت} و خود آن را هم به نحو دیالکتیکی به عنوان سوخت‌وساز اجتماعی نوع بشر و طبیعت تعریف می‌کرد. [۷]

با توجه به شرح **مزاروش** از تئوری بیگانگی **مارکس** و نسبت آن با نقد او از سرتاپای اقتصاد سیاسی، **سرمایه به مثابه‌ی نظام**، گرایش‌های ناقص و جزئی نظام‌های طبقاتی پیشین را به اعتلا می‌رساند و بر جهان روا می‌دارد. {سرمایه} نقش ممتاز (Distinctive) انسان به مثابه‌ی «هستی خود-میانجی‌گر طبیعت» را غصب می‌کند و بیگانه می‌سازد، و با خلع کنترل وسایل تولید از کارگران، این رابطه‌ی ذاتی انسانی را به وسایل ستم طبقاتی تبدیل می‌کند. بدین‌سان سرمایه رابطه‌ی مستقیم کارگران را با طبیعت و با کار خودشان منفصل می‌سازد. [۸] منطق سرمایه تا بازتولید سرتاسری مناسبات اجتماعی و رابطه با طبیعت بسط می‌یابد و یک نظم اجتماعی خود-زا، یک نظم اجتماعی خود-تقویت‌کننده را می‌آفریند که شبیه هیچ یک از {نظم‌های اجتماعی} پیشین نیست. همان‌طور که تاریخ سرمایه نشان داده، این نظم اجتماعی هم‌بستگی اجتماعی قابل‌توجهی را به نمایش گذاشته است. اما نظام سرمایه فقط به وسیله‌ی «میانجی‌های خصومت‌آمیز مرتبه دوم» (از قبیل خانواده‌ی هسته‌ای، کار/تولید بیگانه‌شده، جامعه‌ی مدنی و دولت) به هم‌بستگی دست می‌یابد و چندین و چند چرخه‌ی تباه حاصل می‌کند. [۹] در نتیجه شکاف‌های اجتماعی و بحران‌ها رشد می‌کنند. منطق نظام این بحران‌ها را به حد نهایی می‌رساند، آن هم طوری که دست آخر محدودیت‌های مطلق خود را جلو می‌اندازد.

این دیدگاه فراگیر که به شکلی خام و نارس در «نظریه‌ی بیگانگی مارکس» ارائه شده بود، **مزاروش** را به سوی نظریه‌ی «بحران ساختاری جهانی سرمایه» سوق داد - او در پیشگفتار ویراست سوم کتابش (۱۹۷۱) به این نظریه اشاره کرد. [۱۰] **سخنرانی جایزه‌ی یادمان**

**دویچر** در ماه ژانویه ۱۹۷۱ **مزاروش** را به‌عنوان یکی از نخستین نظریه‌پردازان بزرگ اجتماعی مطرح کرد که رابطه‌ی میان «**سرمایه‌داری و تخریب بوم‌شناختی**» را پیش‌درآمد تعارضات روبه‌رشد نظام می‌دانند. این سخنرانی در همان سال به صورت کتابی جداگانه با عنوان «ضرورت کنترل اجتماعی» به چاپ رسید. یعنی پیش از مطالعات مشهور ۱۹۷۲ **مجمع رم** درباره‌ی **محدودیت‌های رشد**. [۱۱] او در مخالفت با گرایش‌های زمانه‌ی خود اظهار داشت که با توجه به واقعیتی به نام امپریالیسم، پیشنهاد **والت روستو** اقتصاددان، نویسنده‌ی کتاب «مراحل رشد اقتصادی» (۱۹۶۰) مبنی بر «اقتباس الگوی آمریکایی «پرمصرفی توده‌ای» در سرتاسر جهان به مدت یک قرن» غیرممکن است. وانگهی بسیار مضحک است که «محاسبات سرانگشتی و صدالبته ضروری، نشان می‌دهند در جریان جهانی‌سازی الگوی مزبور، منابع بوم‌شناختی سیاره‌ی ما خیلی پیش از پایان چنان‌قرنی چندین و چند بار ته خواهد کشید. اما گویا این محاسبات دردسری برای چشم‌انداز روستو درست نمی‌کنند.» [۱۲]

**مزاروش** تأکید داشت نه علم و نه فناوری، می‌توانند تعارضات سرمایه‌داری را فیصله دهند؛ زیرا مشکل بنیادی زیست‌محیطی، ناشی از نفس منطق سرمایه است که با گسترش بی‌پایان اقتصادی و کمی جفت‌وجور شده و به همین خاطر با هر الگوی حقیقتاً بادوام رشد سر دشمنی دارد. این موضع انتقادی پیش‌تر به صورت خام و نارس در «نظریه‌ی بیگانگی مارکس» مشهود بود. در آن جا **مزاروش** نوشته بود «فرم بیگانه‌شده‌ی ظرفیت تولیدی» که شاکله‌ی نظام سرمایه است مسبب «**آلودگی** شدیدی [است] که حیات نوع انسان را تهدید می‌کند.» سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه‌ی علوم طبیعی، بنا به ماهیت خود به «**آلودگی** که نمونه‌ای از تشدید بیگانگی از طبیعت است» می‌انجامد. [۱۳]

محور اصلی نقد سرتاسری **مزاروش** عبارت است از فهم ضایعات، کمبودهای ساختگی، ناعقلانیت و ویران‌گری؛ اموری که تولید جهانی‌شده‌ی سرمایه‌ی انحصاری را متمایز می‌کنند. خود او در سخنرانی ۱۹۷۱ **جایزه‌ی یادمان دویچر** اعلام کرد:

«یکی دیگر از تعارضات بنیادی نظام کنترل سرمایه‌داری این است که نمی‌تواند «پیشرفت» را از **ویران‌گری**، و «ترقی» را از ائتلاف جدا کند؛ حتی اگر نتیجه‌ی آن فاجعه‌بار باشد. سرمایه هر چه نیروهای مولد بیش‌تری را آزاد کند باید نیروهای ویران‌گر بیش‌تری را از بند برهاند؛ هر چه مقدار تولید را افزایش دهد باید بیش‌تر و بیش‌تر همه چیز را زیر کوه‌های متعفن ضایعات دفن کند. مفهوم **اقتصاد** به نحو ریشه‌ای با «اقتصاد» تولید سرمایه‌ناسازگار است. سرمایه با ولخرجی آزمندانه، منابع محدود را یک‌باره تحلیل می‌برد و نمک بر زخم سیاره‌مان می‌پاشد؛ و تازه پس از همه‌ی این‌ها، با **آلودن و مسموم‌کردن** زیست‌محیط انسانی به وسیله‌ی تولید انبوه ضایعات و فاضلاب صنعتی، پی‌آمد را بدتر از پیش می‌کند.» [۱۴]

عجز و درماندگی روبه‌رشد برای کشف راه‌های جدید انتقال این تعارض از طریق گسترش امپریالیستی، همان قدر مهم است که «افزایش نرخ استثمار» هم‌بسته با «نظام جهانی سرمایه‌داری انحصاری». خرابی‌های سرمایه‌داری، به طور فزاینده جهان‌گستر می‌شوند. یکی از مهم‌ترین تجلیات آن، «برابری روبه‌رشد نرخ‌های تفاضلی استثمار به منزله‌ی **گرایش‌ی سراسری** در توسعه‌ی سرمایه‌ی جهانی» است. [۱۵] او در این مورد، بارها به نوعی «برابری پو به پایین» در دستمزد کارگران، و بنابراین به نوعی مسابقه‌ی سقوط آزاد در جهان به طور کلی اشاره کرد. [۱۶] چشم‌اندازی که **مزاروش** در ابتدای دهه‌ی ۱۹۷۰ به بیان درمی‌آورد، شبیه آن چیزی است که **ارنستو سرپانتی** اخیراً در **امپریالیسم جهانی و بحران بزرگ** پیش کشیده است. **سرپانتی** در این کتاب استدلال می‌کند در درازمدت گرایش‌ی به سمت «هم‌گرایی هزینه‌های کار» وجود دارد. نتیجه‌ی آن «کاهش بین‌المللی سطح {دستمزدها} و بیشینه‌سازی استثمار در سرتاسر جهان» است. [۱۷] اما نتیجه‌ی {نهایی} عبارت است از تشدید تعارضات اقتصادی سرتاسری سرمایه‌داری، آن هم به گونه‌ای که دیگر نتوان آن را به وسیله‌ی امپریالیسم و جنگ فرونشاند. [۱۸]

استدلال **مزاروش** مبنی بر ضرورت نظامی از دولت‌های جداگانه که بر همه چیز تسلط دارند و شرایط بازتولید سرمایه‌داری را تحمیل می‌کنند، اهمیت وافری دارد. بنا بر این استدلال، حتی با وجود جهانی‌سازی فزاینده‌ی شرایط انباشت، اموری همچون نظام حاکمیت جهانی غیرممکن هستند. نزدیک‌ترین نمونه‌ی چنین حاکمیتی، فرمان‌روایی ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط معاصر است که با توسل پیاپی به جنگ و مداخلات نظامی تقویت شده. با همه‌ی این‌ها، سرمایه‌داری سازمان‌یافته هنوز هم دور از دسترس است؛ آن هم دقیقاً به سبب رقابت میان دولت‌ها، رقابت‌جویی انحصارهای جهانی، سطح هردم‌فزاینده‌ی استثمار (و نابرابری) در سرتاسر جهان و بیگانه‌شدن همه‌ی زندگی به وسیله‌ی میانجی‌های مرتبه دوم سرمایه. بنا به توضیحات **مزاروش** در **کار سارتر** (۱۹۷۹، ۲۰۱۲) «سرمایه‌داری پیشرفته» می‌تواند نیازهای انسانی را در تناسب با اهداف کالایی خویش بازسازی کند و به این ترتیب تعارضات درونی خویش را ظاهراً رفع کند. اما این ثبات ظاهری فقط یک خیال خام است. زیرا در جهان واقعیت «شیوه‌ی بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی، به لحاظ تولیدی در **مرحله‌ی نزولی توسعه‌ی تاریخی** است و به همین خاطر ... فقط از **لحاظ سرمایه‌دارانه** پیشرفت دارد و نه به هیچ معنای دیگری.» سرمایه‌داری «فقط می‌تواند خود را به روشی **وبرانگر**، و از این رو به غایت **خودوبرانگر** حفظ کند» که آن هم به الزامات جدید و مطلقاً انقلابی‌تر می‌انجامد. [۱۹] به این ترتیب، مسأله به سادگی عبارت است از این که با کدام «اصل ارشمیدوسی» می‌توان فراروی سوسیالیستی از «کار از خودبیگانه» (تحت‌الحمايه سرمایه) را به نتیجه رساند و عصر نوینی را رقم زد که در آن، خود تولیدکنندگان هم‌بسته، طبق روال **ضرورت کنترل اجتماعی** آگاهانه برنامه‌ریزی می‌کنند. [۲۰]

## فراسوی سرمایه (۱۹۹۵)

**مزاروش** پس از تکمیل **نظریه‌ی بیگانگی مارکس**، طی یک ربع قرن تلاش عمده‌اش را صرف نوشتن اثر استادانه‌ی **فراسوی سرمایه: درباره‌ی نظریه‌ی گذار** (۱۹۹۵) کرد. [۲۱] این اثر عظیم (که بخش‌هایی از آن در کتاب حاضر گنجانده شده) با حروف چاپی ریز در حدود هزار صفحه و چنان پیچیده است که به راحتی تن به تلخیص نمی‌دهد. اما به هر حال می‌توانیم حرکت نظری بزرگی را که در آن بازنمایی شده است و برخی از مقولات مفهومی کلیدی آن را به گونه‌ای بنگاریم که برای فهم کتاب حاضر و کار **مزاروش** در کل، به خواننده کمک کند.

در عصر جهانی‌سازی نولیبرال تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی انحصاری-مالی، گرایش غالب چپ این بوده که یا با اکراه به فرمان‌روایی سرمایه تن دهد و یا پذیرای این قضیه باشد که سرمایه‌داری هیچ بدیلی ندارد. **فراسوی سرمایه** مزاروش در این مورد یک استثنا است. همان‌طور که **دانیل سینگر** در سال ۱۹۹۶ نوشت این کتاب «پيامی یک‌سره مخالف» عرضه کرد: «فقط جامعه‌ی سرمایه‌داری کلاسیک نیست که باید برانداخته شود، بلکه باید حکمرانی نفس سرمایه را نیز برانداخت. نمونه‌ی **شوروی** به درستی ثابت کرد که بدون ریشه‌کن کردن سلطه بر کار که فرمان‌روایی سرمایه متکی به آن است، «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان» به هیچ‌وجه کافی نیست. بدیلی هست؛ یا به عبارت دقیق‌تر به شرطی که رادیکال و بنیادی باشد، می‌تواند ساخته شود.» [۲۲]

سه نوآوری نظری رادیکال که از میراث فکری **مارکس** اقتباس شده‌اند، محور تحلیل **مزاروش** از بحران ساختاری سرمایه و امکان‌پذیری گذار به سوسیالیسم هستند: (یک) مفهوم «نظام سرمایه» (دو) انگاره‌ی بازتولید و «کنترل سوخت‌وساز اجتماعی» (سه) ایده‌ی «میانجی‌های مرتبه دوم».

نخستین نوآوری نظری **مزاروش** این است که **مارکس** را درگیر نقد **سرمایه** می‌داند نه نقد **سرمایه‌داری** (خود **مارکس** به ندرت از این اصطلاح استفاده می‌کرد). در این حالت، مهم‌ترین مسأله، نظم نهادی سرمایه‌داری بازار نیست؛ بلکه در درجه‌ی اول منطق سرمایه

است. فرمان‌روایی سرمایه از نظر **مزاروش** به معنای غلبه‌ی رابطه‌ی سرمایه - کار، یا انباشت نظام‌مند کار اضافی است و آن را نمی‌توان به هیچ معنای دیگری فهم کرد. بنابراین نظام سرمایه به طور عام، نظامی است که به صورت بنیادی بر بیگانگی کار بنا نهاده شده است و ریشه در سلب‌مالکیت نظام‌مند نیروهای انسان و بیگانه‌شدن نیازهایش دارد. [۲۳]

در نظر گرفتن نظام سرمایه به منزله‌ی تجسم منطق سرمایه که از دیالکتیک سرمایه - کار سربرآورده است، سه دلالت ضمنی برای نظریه‌ی گذار سوسیالیستی دارد (در صورت تمرکز بر سرمایه‌داری به منزله‌ی نظم نهادی هر سه از دست خواهند رفت):

الف) مادامی که انقلاب، نفس رابطه‌ی سرمایه را لغو نکند هنوز ناقص است؛ ولو اگر بر عمده‌ترین شکل‌های نهادی سرمایه‌داری از قبیل مالکیت خصوصی وسایل تولید و یا پیوند درونی دولت و بازار چیره شود. زیرا حتی اگر همچون **اتحاد جماهیر شوروی** دولت یگانه فرماندهی جامعه باشد و مالکیت اجتماعی شود، باز هم رابطه‌ی سرمایه بر طبق منطق بنیادی نظام سرمایه عمل خواهد کرد.

ب) می‌توان علیه منطق سرمایه مبارزه کرد، از یک سری نبردهای مهم (نه جنگ) در قلمروهای نهادی و رسمی جامعه‌ی سرمایه‌داری پیروز بیرون آمد، و عملی‌شدن سیاست‌های سوسیالیستی انقلابی، یعنی جنبشی اصیل به سوی سوسیالیسم را درون مرزهای سرمایه‌داری، به نحوی استراتژیک بادوام ساخت (آن هم بدون «یورش به کاخ زمستانی»)؛ اما فقط به شرطی که معنای آن مبارزه‌ای همه‌جانبه علیه تمام وجوه رابطه‌ی سرمایه باشد، و شیوه‌ی بدیل و ارگانیک کنترل اجتماعی را در منافذ و شکاف‌های جامعه‌ی موجود به صورت مترقی جایگزین نماید.

ج) در تمامی موارد، هدف مبارزات انقلابی باید الغای میانجی‌های مرتبه دوم و ساختارهای عقیدتی شیء‌واره‌شده‌ی باشد که هستی بیگانه‌ی نظام از آن‌ها شکل می‌گیرد. هدف انقلابی صرفاً جابه‌جایی یکی از این میانجی‌ها یا تصرف خشک و خالی بخشی از نظام، برای مثال فرماندهی مناصب عالی دولت نیست. بلکه عبارت است از فراروی از سوخت‌وساز بیگانه‌ی سرمایه - کار از همه جهت، و خلق جامعه‌ی حقیقتاً برابر.

آخرین دلالت ضمنی مستلزم آن است که دولت به منزله‌ی دم‌ودستگاه تحمیل رابطه‌ی سرمایه از بالا، به منزله‌ی مرکز فرماندهی نظام «زوال پذیرد» تا به نحو مترقی با ساختارهای اشتراکی جایگزین گردد. باید نوعی تقسیم کار افقی نوین با هماهنگی خودسازمان‌دهی‌شده‌ی کار در کل جامعه و تعیین جمعی نیازها همراه شود. این مستلزم آن است که نظام سوسیالیستی از جهان‌های کوچک اندام‌وار خویش سربرآورد. در **اتحاد جماهیر شوروی**، کاملاً برعکس، دولت متصدی امور باقی ماند و در مقام سرمایه‌دار جمعی ایستاد. بدین سان **انقلاب بلشویکی** جزئی و نهایتاً در تناقض با خود بود. **انقلاب اکتبر ۱۹۱۷** به قول **مزاروش**، بدون برچیدن بساط نظام سرمایه، فقط سرمایه‌داری را برانداخت. کار همچنان پرولتریزه باقی ماند. در نهایت جامعه‌ی پساانقلابی **شورایی**، آن‌چنان متحمل «سقوط و اضمحلال» نشد تا به سادگی به الگوی نهادی سرمایه‌داری کلاسیک، که پیوندهای نزدیک خود را با آن حفظ کرده بود عقب‌گرد کند. [۲۴]

دومین نوآوری مفهومی کلیدی نسبت نزدیکی با مورد نخست دارد و عبارت است از تصور نظام سرمایه به منزله‌ی شکلی از بازتولید یا «کنترل سوخت‌وساز اجتماعی». [۲۵] **مزاروش** در این مورد هم وام‌دار مارکس است (که نوشته بود «سوخت‌وساز اجتماعی» سرمایه ناشی از رابطه‌ی تولیدی بیگانه با طبیعت است) و هم وام‌دار **لوکاچ** متأخر که مفهوم سوخت‌وساز را در تحلیل‌اش از دیالکتیک طبیعت به کار بسته بود. [۲۶] در کارهای اخیر بوم‌شناسان **مارکسیست** که به پیروی از **مارکس** بر ذاتی‌بودن شکاف سوخت‌وسازی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تأکید کرده‌اند، رویکرد انتقادی مشابهی مشهود است. [۲۷]

از نظر **مزاروش** نظام سرمایه‌نظمی سوخت‌وسازی یا اندام‌وار است که توانایی بازتولید خود را دارد؛ البته فقط تا وقتی که «ساختار فرماندهی» دولت دست‌نخورده باقی بماند. او می‌نویسد «شیوه‌ی خودبه‌خودی کنترل سوخت‌وسازی سرمایه نمی‌تواند بدون ظهور دولت مدرن به صورت نظامی دربیاید که دارای جهان‌های کوچک اجتماعی - اقتصادی کاملاً تشخیص‌دانی است. واحدهای بازتولید اجتماعی - اقتصادی خاص سرمایه، نه تنها جدا از هم قادر به هماهنگی خودبه‌خودی و عمومیت‌یافتن نیستند، بلکه اگر مجالی برای ادامه‌ی مسیر از هم‌گسیخته‌شان بیابند، تمام‌قد علیه هماهنگی خودبخودی به پا خواهند خاست. [۲۸] بدین ترتیب، مادامی که شیوه‌ی بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی سرمایه بر مبنای کار بیگانه، نظام طبقاتی سلسله‌مراتبی، رقابت و الزام انباشت بی‌پایان باشد، هم‌بستگی درونی آن مستلزم وجود دم‌ودستگاه روبنایی دولت خواهد بود. در مجموع می‌توان نظام سرمایه را به منزله‌ی شکلی از «معامله‌به‌مثل خود - تقویت‌کننده» در نظر گرفت که به‌رغم ماهیت بیگانه‌ساز، ویران‌گر و آشفته‌پی که دارد، انواع و اقسام میانجی‌های مرتبه دوم، از جمله دولت، انسجام آن را حفظ می‌کنند. [۲۹]

این امر **مزاروش** را به سوّمین نوآوری مفهومی کلیدی سوق داد که همانا «میانجی‌های مرتبه دوم» است. [۳۰] در پایه و بنیان کل هستی اجتماعی، «میانجی اولیه» عبارت است از رابطه‌ی مولد «نوع انسان و شرایط حیاتی بازتولیدش، یعنی طبیعت». [۳۱] سرمایه در همان حین که این رابطه‌ی بنیادی را بیگانه می‌سازد، انواع و اقسام میانجی‌های مرتبه دوم (یعنی میانجی‌های میانجی اولیه) را نیز باب می‌کند؛ میانجی‌های خصومت‌باری از قبیل خانواده‌ی هسته‌ای از هم‌گریه، تولید/کار بیگانه، بت‌واره‌پنداری کالاها، پول (شبکه‌ی نقدینگی)، تشکیلات دولت سرکوب‌گر و بازار جهانی. تمامی این میانجی‌های مرتبه دوم «به طور متقابل یکدیگر را تقویت می‌کنند.» از این رو «محال است که بتوان نیروی بیگانه‌ساز و فلج‌کننده‌ی میانجی‌های مرتبه دوم سرمایه‌داری را در «انزوای فرضی» شان در هم شکست. اگر بکشیم هر یک از این میانجی‌ها را به صورت جزئی و سوا از سایر آن‌ها مغلوب کنیم، لاجرم شکست خواهیم خورد. «لذا دشمنان نظم مستقر، اصلاح‌ناپذیر و تبعیض‌آمیز بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی، نباید صرفاً به مصاف نیروی ایجابی و خود-پایای استخراج کار اضافی بروند، بلکه علاوه بر آن باید بر قدرت سالیه - جبر آشکارا نامطبوع - تأثیرات چرخه‌ای {میانجی‌های مرتبه دوم} نیز فائق آیند. به همین خاطر است که **مزاروش** استدلال می‌کند: «دگرگونی ریشه‌ای سوسیالیستی باید حقیقتاً نفس نظام سرمایه را با تمام میانجی‌های مرتبه دوم آن هدف بگیرد.» [۳۲] وانگهی انقلاب علیه نظام سرمایه مستلزم غلبه بر تمامی میانجی‌های مرتبه دوم بیگانه‌ای است که پایه و بنیان بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی آن هستند. پس دقیقاً به همین دلیل، نظام بدیل بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی باید در پی آن باشد که شکل‌های تبادل دوجانبه‌ی خاص خود - غیربیگانه - را بر اساس مبادله‌ی اشتراکی ارزش‌های مصرفی دایر کند.

چنین ملاحظات‌ی در نظریه‌ی گذار **مزاروش** سهیم هستند. تغییر انقلابی «تنها به‌عنوان بازسازی انتقالی... میانجی‌های مادی قابل درک است.» **مزاروش** این را با وام‌گرفتن استعاره‌ی طبقه‌ی تازه‌ساز توضیح می‌دهد که پدر **گوته** وقتی سعی داشت قانونی محلی را بیچاند، آن را از کاردرآورد. قانون می‌گفت تنها یک طبقه از خانه می‌تواند مشرف بر طبقه اول باشد:

«همچون مورد پدر **گوته** (ولو به دلایلی سراپا متفاوت) در این مورد نیز نمی‌توان ساختمان موجود را خراب کرد و به جای آن عمارتی سراسر جدید را بر شالوده‌پی کاملاً تازه برافراشت. در کل دوره‌ی بازسازی، «وقتی تک تک طبقات از پایین به بالا برداشته می‌شوند و ساختاری نو جایگزین می‌گردد، آن هم به طوری که در پایان هیچ چیزی از خانه‌ی قدیمی بر جا نمی‌ماند» زندگی باید در خانه‌ی نیمه‌کاره ادامه یابد. این وظیفه همانا سخت‌تر از آن یکی است. زیرا باید در جریان خلاص‌شدن نوع بشر از چارچوب ساختاری مخاطره‌آمیز نظام سرمایه، تیروخته‌ی اسکلت پوسیده ساختمان را نیز عوض کرد.» [۳۳]

از این رو **مزاروش** استدلال می‌کند گذار سوسیالیستی مستلزم آفرینش نظام بدیل تولید اشتراکی، مصرف اجتماعی و کنترل جمعی است؛ ساختاری سراپا نو که باید در حین زیستن در همان خانه و تعویض مصالح ساختمان پوسیده‌ی سرمایه‌داری، طبقه به طبقه از پایین تا بالا ساخته شود.

چنین ادراک‌هایی تأثیر به‌سزایی بر اجرای **انقلاب بولیواری ونزوئلا** به دست **هوگو چاوز** داشت. **مزاروش** در *فراسوی سرمایه چاوز* را پیش از شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری، وقتی که هنوز محبوس بود، به عنوان انقلابی‌ترین رهبر آمریکای لاتین که عمیقاً به برابری حقیقی تعهد دارد، برجسته ساخت. [۲۴] **چاوز** (با مداخله‌ی **مایکل لیوویتز**) بر اساس نظریه گذار سوسیالیستی **مزاروش** در *فراسوی سرمایه*، ادراک نیرومندی را از «سه ضلع اصلی سوسیالیسم» پروراند که دربرگیرنده‌ی مالکیت اجتماعی تولید، کنترل کارگری تولید و مصرف بر اساس نیازهای اشتراکی است. [۲۵] این ایده، ایده‌ی آفریدن نظم سوخت‌وساز اجتماعی خود-تقویت‌کننده بود که تماماً به نیازهای انسانی و برابری راستین اختصاص یافته است. **فراسوی سرمایه‌ی مزاروش** که به‌عنوان مبنایی برای سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم شناخته می‌شد تا حدّ زیادی در خلق شوراهای اشتراکی مشهور **ونزوئلا** و تأسیس نظام مشترک‌المنافع مبادله‌ی ارزش‌های مصرفی توسط **آلبا** (اتحاد بولیواری برای مردم آمریکای ما) الهام‌بخش بود.

## بحران ساختاری سرمایه

همان‌طور که دیدیم، **مزاروش**، **فراسوی سرمایه** را به منزله‌ی پاسخی به بحران ساختاری سرمایه‌ی عصر ما آغاز کرد. شمار متفکرانی که تا این اندازه در فهم تعارضات جهانی شتابناک سرمایه و خطرات بی‌سابقه‌ی پیش روی هزاره‌ی جدید سهم داشته‌اند، به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسد. **مزاروش** اعلام می‌کند در حالی که «بی‌دوامی تعدیل‌ناشدنی» نظام پیش از پیش آشکار می‌شود، منتسب‌کردن نظام سرمایه‌ی معاصر به ثبات و پایداری کذب محض است. [۲۶] تغییر بزرگی که خود را در انتخاب **یا سوسیالیسم یا بربریت** نشان می‌دهد، اجتناب‌ناپذیر است. [۲۷] با این حال **مزاروش** گاهی این {شعار} را با افزودن «البته اگر خوش‌شانس باشیم بربریت» مشروط می‌سازد - اشاره به امکان نابودی قطعی همه‌ی انواع جانداران و نه فقط تمدن، در صورتی که سلسله تخریب‌هایی که سرمایه نماینده‌ی آن است متوقف نشود. [۲۸]

بحران ساختاری سرمایه از این واقعیت سربرمی‌آورد که «اگر نظام جهانی تماماً در تعارض با هسته‌ی درونی خود ساختار یافته باشد، می‌تواند بسیار خطرناک و به غایت خود - ویرانگر باشد.» [۲۹] «وقتی نظم بازتولید اجتماعی-اقتصادی مستقر با موانع حاصل از مفصل‌بندی دوگانه‌ی خود تصادم کند» تنگنای طاقت‌فرسای شیوه‌ی کنترل سوخت‌وساز اجتماعی آغاز می‌شود، «آن هم به طوری که دیگر نه‌تنها نمی‌توان از موتورهای پرتوان فرایند حیاتی انباشت و گسترش استفاده کرد، بلکه حتی نمی‌توان تعارض سه‌وجهی میان تولید و کنترل، تولید و مصرف، و تولید و گردش را به مصالحه رساند.» [۴۰] از این رو نظام رفته‌رفته در مرزهای مطلق خویش که در بحران‌های رو به تزاید به وضوح مشهودند، گرفتار می‌شود و گسترش کمی آن به یک باره به مانع برمی‌خورد.

امروزه نظام سرمایه دیگر در گوشه‌ی کوچکی از کره‌ی خاکی محبوس نیست، بلکه به «استیلای جهانی» دست یافته و بر همه‌ی دنیا (و به طور فزاینده بر خود سیاره) مسلط شده است، آن هم در حالی که با «چرخه‌ی انقضا» مواجه است. در این اوضاع - در «مرحله‌ی نزولی توسعه»ی نظام - گرایش مخربّ که همواره در گسترش سرمایه حاضر بود، مستولی می‌شود و ته‌مانده‌های جنبه‌های خلاق نظام را فرومی‌بلعد. فرایند انتقال تعارضات نظام به سایر بخش‌های جهان (نقش تاریخی‌ای که امپریالیسم ایفا می‌کرد) دیگر به وسعت سابق امکان‌پذیر نیست. به سبب امکان‌ناپذیری جعل یک دولت سرمایه‌داری جهانی منسجم،

ساختار ضروری فرماندهی دولت دیگر نمی‌تواند چیزی را کنترل کند و در چارچوب نظام جهانی انباشت از کار می‌افتد. [۴۱]

تلقی **مزاروش** از «فعال‌شدن مرزهای مطلق سرمایه» این تعارضات را به قوی‌ترین شکل بیان می‌کند. [۴۲] او در تحلیل مرزهای بیرونی نظام، که مشروط به سازمان‌دهی داخلی است، نشان می‌دهد تولید و انباشت جهانی‌شده به‌عنوان وجه تمایز عصر سرمایه‌ی مالی - انحصاری، چه‌گونه زیر پای نظام سنتی دولت - ملت را خالی می‌کند و امکان حفظ آرام و قاعده‌مند قدرت هژمونیک را در **دستان ایالات متحد** ناممکن می‌سازد. **ایالات متحد** باید بیش از پیش دست به دامان قوای قهریه شود، آن هم صرفاً برای رویارویی با تهدیدات جغرافیایی پهن‌دامنه علیه حاکمیت خود.

نظام به طرز جبران‌ناپذیری به آشیانه‌ی خود گند می‌زند و بحران بوم‌شناختی سیاره نمایان‌گر «تخریب شرایط بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی» است. [۴۳] حتی آینده‌ی نوع بشر نیز به خاطر میانجی‌های بیش‌ازپیش مخرب مرتبه دوم نظام سرمایه، محل تردید است. **مزاروش** می‌نویسد: «اگر فلاکت طبیعت و درد و رنج انهدام اجتماعی به معنای مخالفت با الزام مطلق بازتولید در مقیاسی گسترده‌تر باشند، هیچ یک برای نظام کنترل سوخت‌وساز اجتماعی هیچ معنایی نخواهند داشت. دلیل‌اش این است که در جریان تکامل تاریخی، دست‌درازی مهلک سرمایه به تمامی سطوح - حتی در رابطه با شرایط بنیادی بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی - یک **اتفاق** ساده نیست، بلکه سرمایه **موظف** است که در مقیاس جهانی چنین کند.» [۴۴]

**مزاروش** مرزهای مطلق سرمایه را به کمک گزاره‌ی مشهور **فوریه** مبنی بر این که رهایی زنان معیار رهایی انسان به طور کلی است، نشان می‌دهد. او استدلال می‌آورد که مطالبات سرکوب‌ناشدنی برابری جنسیتی، نقاب نظام سرمایه را کنار زده و ناتوانی مطلق آن را در برآوردن برابری راستین برملا کرده است. جامعه‌ی کاملاً رها که بر اساس اصل «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش!» عمل می‌کند (برابری **بولیواری** «قانون قانون‌هاست») تحت حاکمیت سرمایه مطلقاً غیرقابل تصور است. [۴۵] بهترین چیزی که از این نظام عاید می‌شود نوعی برابری صوری و میان‌تهی است که زیر پای آن در هر گوشه‌وکنار به طور معناداری خالی می‌شود و همان‌طور که بحران سرمایه شدت می‌یابد {نابرابری} بیش‌تر به چشم می‌آید. تنوع «هویت‌ها» فقط برای تقسیم درونی کار مورد استفاده قرار می‌گیرد و در نتیجه به‌صورت ابزاری حیاتی برای حفظ نظام بیگانه درمی‌آید. فقدان برابری راستین در واقع «مخرج مشترک و هسته‌ی تباهی‌آور تمامی روابط اجتماعی در نظام کنونی است.» [۴۶]

در نهایت **مزاروش** بر حسب قانون عمومی مطلق **مارکس** راجع به انباشت سرمایه، به بی‌کاری مزمن و شدید (به همراه کاهش نظام‌مند و روبه‌رشد بهره‌وری سرمایه) اشاره می‌کند که کل نظام سرمایه متأثر از آن است: هم مرکز و هم پیرامون **ناپایداری و تزلزل** را به برجسته‌ترین وجه تمایز کار در عصر حاضر تبدیل می‌کنند. او بدین طریق ناگزیری **بحران بزرگ** کنونی را نشان می‌دهد. [۴۷]

یکی از عناصر کلیدی تحلیل **مزاروش** از بحران ساختاری جهانی این تز است که ما به «مرگ‌بارترین مرحله‌ی امپریالیسم» قدم نهاده‌ایم. [۴۸] هم‌اکنون تلاش‌های مذبوحانه‌ی **ایالات متحده** برای حفظ تفوق جهانی و استقرار خود به عنوان جایگزین حکومت جهانی (به کمک متحدان ژاپنی و اروپایی که تابع حاکمیت آن هستند) تهدیدی برای تمام جهان است. «تاخت‌وتاز بحران ساختاری سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰ تغییرات مهمی را در وضع امپریالیسم به وجود آورد.» [۴۹] این آن چیزی بود که اتخاذ موضعی بیش‌ازپیش جنگ‌طلبانه را ضروری ساخت - نوعی جنگ دائمی که به لحاظ ایدئولوژیک با تعریف تمامیت‌خواهانه‌ی دشمنی «تروریست» توجیه می‌شود که همواره غیرقابل‌تشخیص و بنابراین شکست‌ناپذیر است و همه‌ی مرزها و محدوده‌های ملی و بین‌المللی را درمی‌نوردد: در یک آن همه جاست و هیچ جا نیست.



خطرات ذاتی این موقعیت که با عروج «سرمایه‌داری مراقبتی» و نهایتاً جنگ کنترل‌ناپذیر همراه است - که آن هم ضرورتاً مناقشات بزرگی را میان خود دولت - ملت‌ها به وجود می‌آورد - مستقیماً پرسش محتوم **یا سوسیالیسم یا بربریت** را در زمانه‌ی ما مطرح می‌کند. [۵۰] او خطرات مشابهی را خاطرنشان می‌سازد که به فراخوان‌های مکرر «دخالت بشردوستانه» مربوط هستند و هدف‌شان کمک به نظام امپراتورمآبانه است. [۵۱]

فرایند مالی‌گرایی از رکود اقتصادی فرایند انباشت در مرکز سرچشمه می‌گیرد و تحت کنترل سرمایه‌ی انحصاری - مالی، شدت بحران ساختاری روبه‌رشد نظام را افزایش می‌دهد. نظام در حالی که از بیرون با موانع پرترف‌نشدنی روبه‌روست، از درون به سرعت رو به تباهی می‌رود؛ و دیگر نمی‌تواند صرفاً بر اساس سرمایه‌گذاری مولد گسترش یابد، بلکه اکنون باید از هر نوع دست‌آویزی از قبیل ریخت‌وپاش حراجی‌ها، نظامی‌گری و اخیراً مالی‌گرایی آویزان شود تا به رشد اقتصادی مفروض دست یابد. اما رشد اقتصادی که از سوداگری‌های به مدد بدهی و وام ناشی می‌شود، به طرز گزافی هدردهنده‌ی منابع و غیرواقعی است. نتیجه‌ی آن افزایش شکنندگی مالی و بار سنگین بدهی‌ها بر دوش نظامی است که مشخصه‌اش بیش‌ترین سطح نابرابری دیده‌شده در جهان است. [۵۲]

## لحظه‌ی تاریخی و فعال‌سازی سیاست رادیکال

محور اصلی نقد انقلابی **مزاروش** نیاز جهان امروز به **بیشینه‌ی رادیکالیسم** جنبش‌های اجتماعی/طبقاتی است؛ فراخوانی برای «بدیل مردمی پارلمان‌تاریسم»، یا بدیل نظم مستقر کنونی که از طریق نمایندگی انتخاباتی، هر چند وقت یک بار شیپور آماده‌باش را برای توده‌های مردم به صدا درمی‌آورد تا به نام «دموکراسی» کاذب، تابعیت خود را به تصویب برسانند. [۵۳] او تأکید دارد که سرمایه «برترین قدرت برون - پارلمانی است» و از این رو تنها می‌توان به صورت رادیکال (ریشه‌ای) به مصاف آن رفت؛ با «سیاستی که قادر باشد از پس **نیروهای برون - پارلمانی سرمایه** و اسلوب جنگی آن برآید.» [۵۴] این خود به معنای ساختن جنبشی برون - پارلمانی است که می‌تواند در برابر کنترل سرمایه بر تولید، جامعه‌ی مدنی و همچنین دولت قد علم کند. **مزاروش** در این مرحله با تحلیلی بر مبنای «فلسفه‌ی حق» **هگل** («و نقد فلسفه‌ی حق هگل» **مارکس**) به توهمات مربوط به انگاره‌ی چپ‌گرایانه‌ی رایج درباره‌ی جنگ جامعه‌ی مدنی با دولت (آن‌طور که فعلاً شکل گرفته است) امان نمی‌دهد. او می‌نویسد: «اتخاذ چنین موضعی تنها و تنها می‌تواند به گیرافتادن در درکی خام و نارس از ماهیت خود «جامعه‌ی مدنی» بینجامد؛ رویکردی کاملاً غیرانتقادی نسبت به تعدد گزاف NGOها که با عناوینی چون «سازمان‌های غیردولتی مردم‌نهاد» هندوانه زیر بغل خود می‌گذارند و از قضا استعداد همزیستی سعادت‌مندان‌های با سازمان‌های دولتی منحط و مسلط دارند. همان سازمان‌های دولتی‌ای که هستی مالی NGOها وابسته به آنهاست.» NGOها همچنین حمایت مالی سرمایه را نیز دریافت می‌کنند. [۵۵]

به همین دلیل **مزاروش** به جای پذیرش «خط مشی کم‌ترین مقاومت» و تلاش برای هم‌نوایی با حدودود برنهادی نظام، بر «تهاجم سوسیالیستی» برگشت‌ناپذیر تأکید می‌کند و {می‌گوید} بسیار ضروری است که برای ترویج آن از لحظه‌ی تاریخی پس از بحران که محصول نارضایتی از نظم مستقر است، بهره برد. چنین تهاجمی، باید در پی آن باشد که با تغییر دادن شکل زمینه‌ی کنش سیاسی، لحظه‌ی سیاست رادیکال را استمرار بخشد: «تبدیل زمان زودگذر به فضای بادوام» و آمیختن «قدرت تصمیم‌سازی سیاسی با بنیان اجتماعی‌ای که دیرزمانی است از آن بیگانه شده.» [۵۶] **انقلاب بولیواری** و «جنبش به سوی سوسیالیسم» معاصر در اقصا نقاط آمریکای لاتین، گواهی است بر این که تهاجم رادیکال می‌تواند با چه سرعتی کل زمینه‌ی مبارزه را تغییر دهد.

کنش جهانی از طریق خلق انترناسیونال جدیدی میسر است که از تنوع نظرگاه‌های گوناگون که منش‌نمای **انجمن بین‌المللی کارگران** تحت نفوذ **مارکس** بود، الگو بگیرد و در عین حال

تلاش تمامی انترناسیونال‌های پسین - دوم، سوم، چهارم و الخ - را در جهت فروکاست جنبش به «وحدت عقیدتی» مکانیکی رد کند. [۵۷] مبارزات سیاسی انقلابی مستلزم یورش جهانی و برگشت‌ناپذیر به دولت سرمایه‌داری و زوال تدریجی آن است که باید به‌عنوان انتقال سریع قدرت سیاسی به بنیان اجتماعی و ریشه‌دار کردن آن در ساختارهای کمونی فهمیده شود.

در نخستین مرحله‌ی انقلاب، مبارزات ضرورتاً دولت خصومت‌بار نظام سرمایه و قدرت فراپارلمانی سرمایه را هدف می‌گیرند و از این رو انقلاب به صورت سلبی برجسته می‌شود. اما حتی در این هنگام نیز، جنبش باید به سمت هدف ایجابی‌اش - که آموزش سوسیالیستی و جمعی لازمه‌ی آن است - پیش برود. جنبش باید به فراسوی دولت و ساختارهای کنترلی بالابه‌پایین آن حرکت کند و یک دگرگونی اجتماعی عمومی را به اجرا بگذارد که هدفش خلق ساختارهای بدیل برای نوعی از کنترل است که در جهان‌های کوچک اجتماعی - اقتصادی سوسیالیستی نوین ریشه دارد. [۵۸]

مطالعه‌ی دوجلدی «ساختار اجتماعی و فرم‌های آگاهی»، سراسرترین بیان فلسفی کار **مزاروش**، و نظام‌مندترین نقدی است که از اندیشه‌ی لیبرال مدرن در اختیار داریم. {این کتاب} کلیه‌ی روش‌ها و شکل‌های اندیشه‌ی لیبرال را از چشم‌اندازی انتقادی - دیالکتیکی به پرسش می‌کشد [۵۹] و بدین وسیله نشان می‌دهد حدود بیرونی پیوستار اندیشه‌ی بورژوازی را نظم مسلطی تعیین می‌کند که خود در پی تأیید و توجیه آن است. او در عین حال ما را با «گشودگی رادیکال تاریخ» و فرایند دیالکتیکی خرد انتقادی آشنا می‌کند که به ما اجازه می‌دهد راه خروج از هزارتوی سرمایه‌داری را بیابیم. بنا به توضیح او «مسئله‌ی گذار به شکلی دیگر از کنترل سوخت‌وساز اجتماعی که به لحاظ تاریخی بادوام باشد، یک **فرض مسلم نظری و انتزاعی** نیست» بلکه ضرورتی پویاست که همه‌ی میانجی‌های مرتبه دوم بیگانه را رد می‌کند و در پی آن است که از طریق تولیدکنندگان هم‌بسته، که نسبت سوخت‌وسازی‌شان را با طبیعت به نحو عقلانی سازمان داده‌اند، اجتماع انداموار انسانی را دوباره برقرار سازد. در برابر قطار ترمزبریده‌ی کنونی به مقصد مصیبت و بدبختی، «تغییر تاریخی» لازم برای حدوث این اجتماع انداموار، **تنها بدیل بادوام بشریت** است. [۶۰]

بنا به اظهار **دانیل سینگر** «ارزشمندترین درس»ی که **مزاروش** عرضه می‌کند مواجهه‌ی دو «سوخت‌وساز» اساساً متضاد است. حاکمیت سرمایه به‌سان نظامی مختلط معرفی می‌شود که انواع‌واقسام صورت‌های ساخته‌شده در درازای زمان را دربرمی‌گیرد. پروژه‌ی سوسیالیستی نیز باید به همین اندازه جامع باشد. هرچند نمی‌توان به یک‌باره به تمامی مواهب آن دست یافت، جنبش باید سفرش را با چنین دورنمایی بی‌آغازد. اگر قرار است تلاش تاریخی جدید همانند گذشتگان خنثا نشود، حمله به تقسیم کار سلسله‌مراتبی و همچنین زوال تدریجی دولت باید از همان ابتدا شروع شود. چیزی که باقی می‌ماند یافتن راهی از نظریه به عمل، و حل معمای قدیمی سوسیالیستی است: چه‌گونه می‌توان حین پروراندن پاسخ‌هایی که ما را به فراسوی حصارهای جامعه‌ی موجود می‌برند، در چارچوب همین جامعه به بسیج مردم دست زد؟ [۶۱]

متن بالا ترجمه‌ی پیشگفتار جان بلامی فاستر بر کتاب جدید مزاروش است:  
Meszaros, Istvan. The Necessity of Social Control. Monthly Review Press. New York. 2015  
این کتاب را همین مترجم در دست ترجمه دارد.  
مشخصات مأخذ اصلی ترجمه‌ی بالا  
Monthly Review, [Mészáros and the Critique of the Capital System](#), John Bellamy Foster

## یادداشت‌ها

- [۱]  
نخستین بار که **چاوز مزاروش** را «راهیاب» (Señalador de caminos) نامید - اشاره به نقش او در روشن‌ساختن گذار به سوسیالیسم - در یادداشتی بود که بر روی یک نسخه از «مجموعه آثار» **سیمون رودریگز** نوشت و دهم سپتامبر ۲۰۰۱، آن را در میهمانی شام **کاخ میرافلورس** به **مزاروش** داد.
- [۲]  
.István Mészáros, Marx's Theory of Alienation (New York: Merlin Press, 1970), 11
- [۳]  
Georg Lukács, History and Class Consciousness (London: Merlin Press, 1971); The Young Hegel (Cambridge, MA: MIT Press, 1975).
- [۴]  
.Lukács, The Young Hegel, xxvi-xxx, 538-39  
لوکاج تأکید می‌کرد که کار **هگل** به دنبال آن بوده که علاوه بر اقتصاد سیاسی، بر شیء‌واره‌پنداری‌های علوم طبیعی نیز تأثیری دیالکتیکی بگذارد. با این حال او شیء‌واره‌پنداری‌های اقتصادی را برای فهم نظام هگلی مهم‌تر می‌دانست و توانست به مواردی اشاره کند که شناخت علوم فیزیکی برای توضیح و تشریح اقتصاد سیاسی ضروری است. ن.ک: همان، xxi-xxii
- [۵]  
**مارکس** هرگز هگلی نبود. از همان ابتدا در تز دکترایش راجع به فلسفه‌ی ماتریالیستی کهن، ژرفای نقدش از نظام هگلی کاملاً آشکار است. نک:  
.John Bellamy Foster, Marx's Ecology (New York: Monthly Review Press, 2000), 51-53
- [۶]  
.Karl Marx, Early Writings (London: Penguin, 1970), 385-86
- [۷]  
.Mészáros, Marx's Theory of Alienation, 99-119
- [۸]  
.Mészáros, Marx's Theory of Alienation, 162-165
- [۹]  
István Mészáros, Social Structure and Forms of Consciousness, vol. 2 (New York: Monthly Review Press, 2011), 397; see also chapter 3 below
- [۱۰]  
.Mészáros, Marx's Theory of Alienation, 10
- [۱۱]  
István Mészáros, The Necessity of Social Control (New York: Monthly Review Press, 2011), chapter 1
- [۱۲]  
.Mészáros, The Necessity of Social Control, 27
- [۱۳]  
.Mészáros, Marx's Theory of Alienation, 104-111
- [۱۴]  
.Mészáros, The Necessity of Social Control, 49-50
- [۱۵]  
.Mészáros, The Necessity of Social Control, 45-47
- [۱۶]  
István Mészáros, "Barbarism on the Horizon: An Interview" (conducted by Elenora de Lucena), MRZine, December 20, 2011, <http://mrzine.monthlyreview.org>
- [۱۷]  
Ernesto Screpanti, Global Imperialism and the Great Crisis (New York: Monthly Review Press, 2014), 75
- [۱۸]  
امروزه مسئله‌ی درجه‌ی هم‌گرایی روبه‌پایین ارزش واحد کار در پهنه‌ی بین‌المللی، و این مسئله‌ی مرتبط که آیا مبادله‌ی نابرابر آن قدر ادامه خواهد یافت تا یکی از خصوصیات اصلی امپریالیسم

سرمایه‌دارانه باشد یا نه، در درون **مارکسیسم** مباحث جدلی فراوانی را شکل داده است. گرایش‌ها و ضد-گرایش‌های تاریخی گوناگون با انواع و اقسام تمایلات در مناطق مختلف جنوب جهان دست به کار هستند - و به اندازه و قدرت کشورهای منفرد بستگی دارند. برای {آشنایی} با منظری دیگر بنگرید به:

(Samir Amin, *The Law of Worldwide Value* (New York: Monthly Review Press, 2010) بنا بر استدلال **مزاروش** نمی‌توان انکار کرد که نرخ استثمار جهانی افزایش یافته است، ولو حتی اگر در میان کشورها به صورت نابرابر رخ داده باشد.

[۱۹]

István Mészáros, *The Work of Sartre: Search for Freedom and the Challenge of History* (New York: Monthly Review Press, 2012), 316

**مزاروش** در فصل یازدهم کتاب حاضر با اشاره به «مرحله‌ی به‌لحاظ تولیدی نزولی» کاربرد اصطلاح «مرحله‌ی نزولی» را روشن می‌سازد (۲۲۷). مراد از این تمایز قاطع، تأکید بر این واقعیت است که هرچند نظام سرمایه، طبق معیارهای خود ظاهراً به پیشروی ادامه می‌دهد، قطعاً و یقیناً (با استفاده از کلمات قصار **شومپتر**) از «تخریب خلاقانه» به **تولید مخرب** رسیده است. این امر تفوق فزاینده‌ی اتلاف و تخریب، و نیز ماهیت عمومیت‌یابنده‌ی بحران ساختاری‌یی را منعکس می‌سازد که نظام سرمایه در آن گیر افتاده است. به همین خاطر در بند نقل‌قول‌شده از **کار سارتر** واژگان «به‌لحاظ تولیدی» را در پرانتز گذاشتم تا آن را با کاربرد **مزاروش** در کتاب حاضر وفق دهم.

[۲۰]

.Mészáros, *Marx's Theory of Alienation*, 76–77

[۲۱]

István Mészáros, *Beyond Capital: Towards a Theory of Transition* (New York: Monthly Review Press, 1995).

[۲۲]

István ;<http://thenation.com> ,Daniel Singer, "After Alienation," *Nation*, June 10, 1996 .Mészáros, *The Structural Crisis of Capital* (New York: Monthly Review Press, 2010), 183

[۲۳]

.Mészáros, *Beyond Capital*, xxi; Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, 95

[۲۴]

István Mészáros, *Historical Actuality of the Socialist Offensive* (London: Bookmarks Publications, 2010), 16; *Beyond Capital*, 91–95, 633–35, 645–72

[۲۵]

.Mészáros, *Beyond Capital*, 40–58

[۲۶]

Mészáros, *Beyond Capital*, 42–47; Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 283; Georg Lukács, *Conversations with Lukács* (Cambridge, MA: MIT Press, 1974), 43; *History and Class Consciousness*, xvi

[۲۷]

Paul Burkett, *Marx and Nature* (Chicago: Haymarket, 2014); Foster, *Marx's Ecology*, 141–77; John Bellamy Foster, Brett Clark, and Richard York, *The Ecological Rift* (New York: Monthly Review Press, 2010).

[۲۸]

.Mészáros, *Beyond Capital*, 63

[۲۹]

.Mészáros, *Beyond Capital*, 65

[۳۰]

.Mészáros, *The Necessity of Social Control*, chapter 3

[۳۱]

Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 68, *Beyond Capital*, 137–39, 141; *Social Structure and Forms of Consciousness*, vol. 1, 397; *Marx's Theory of Alienation*, 110; *The Necessity of Social Control*, 68

[۳۲]

- Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 12–91; *Social Structure and Forms of Consciousness*, 394–97  
[۲۳]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 423, 493  
[۲۴]
- .Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, 117–46  
[۲۵]
- Michael Lebowitz, "Proposing a Path to Socialism: Two Papers for Hugo Chávez," *Monthly Review* 65, no. 10 (March 2014): 1–19  
[۲۶]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 106  
[۲۷]
- .(István Mészáros, *Socialism or Barbarism* (New York: Monthly Review Press, 2001  
[۲۸]
- Mészáros, *The Challenge and Burden of Historical Time* (New York: Monthly Review Press, 2008), 149  
[۲۹]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 55  
[۳۰]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 62–63  
[۳۱]
- Mészáros, *Beyond Capital*, 30–38; Mészáros, *Social Structure and Forms of Consciousness*, (vol. 2, 15; Barry Commoner, *The Closing Circle* (New York: Alfred A. Knopf, 1971  
[۳۲]
- .Mészáros, *The Necessity of Social Control*, chapter 4  
فصل «فعال‌شدن مرزهای مطلق سرمایه» در کتاب **ضرورت کنترل اجتماعی** مقدمه‌ی فصلی با همین نام از کتاب **فراسوی سرمایه** است. برای تحلیل‌های انضمامی‌تر وی نک:  
[۳۳]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 152–253  
[۳۴]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 170  
[۳۵]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 173  
[۳۶]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 173  
[۳۷]
- Frederick Engels, *Socialism: Utopian or Scientific* (New York: International Publishers, 1978), 39; Karl Marx, *Critique of the Gotha Programme* (New York: International Publishers, 1938), 10; Simón Bolívar, "Message to the Congress of Bolivia, May 25, 1826", *Selected Works*, vol. 2 (New York: Colonial Press, 1951), 603  
[۳۸]
- .Mészáros, *The Challenge and Burden of Historical Time*, 99  
[۳۹]
- .Mészáros, *Beyond Capital*, 566–79  
مفهوم «ناپایداری» محور نظریه‌ی ارتش ذخیره‌ی کار مارکس بود. نک:  
[۴۰]
- John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2012)  
[۴۱]
- .Mészáros, *The Necessity of Social Control*, chapter 6  
[۴۲]
- .Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 110  
[۴۳]
- Chapter 4; Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, 49–50. See also John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, "Surveillance Capitalism" *Monthly Review* 66, no. 3 (July–August 2014): 1–31

[۵۱]

.Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 200

[۵۲]

**مزاروش** در تحلیل اقتصادی انحصار، کساد و بدهی، بر نقدهای اقتصادی - سیاسی مهمی همچون موارد زیر تکیه می‌کند:

Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966)

Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, *The Irreversible Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1988)

[۵۳]

.Mészáros, *The Necessity of Social Control*, see chapter 9

[۵۴]

.Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 185, 192

[۵۵]

Mészáros, *Historical Actuality of the Socialist Offensive*, 22; G.W.F. Hegel, *The Philosophy of Right* (Oxford: Oxford University Press, 1952), 122–207; Karl Marx, *Critique of Hegel's Philosophy of Right* (Cambridge: Cambridge University Press, 1972)

[۵۶]

.Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, 114–16; *Beyond Capital*, 580–86

[۵۷]

Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 216; *Historical Actuality of the Socialist Offensive*, 34

برای ملاحظات از این دست نک:

Samir Amin, "Popular Movements toward Socialism" *Monthly Review* 66, no. 2 (June 2014): 5–7

[۵۸]

.Mészáros, *The Challenge and Burden of Historical Time*, 238

[۵۹]

در این اثر، برای نشان‌دادن محدودیت شکل‌های اصلی اندیشه‌ی بورژوازی، نقد ماتریالیستی تاریخی همچون اثر زیر به کار گرفته شده است:

(Georg Lukács, *The Destruction of Reason* (London: Merlin Press, 1980)

اما در حالی که رویکرد **لوکاج** به **ناعقلانیت** محدود شده بود، **مزاروش** نقدی دیالکتیکی از عمده‌ترین شکل‌های اندیشه‌ی لیبرالی به طور کلی به دست می‌دهد. همچنین نک:

(István Mészáros, *The Power of Ideology* (London: Zed Books, 2005)

[۶۰]

.Mészáros, *Social Structure and Forms of Consciousness*, vol. 1, 426, vol. 2, 15, 253–54

[۶۱]

"Singer, "After Alienation